اگر مرا بکشند باز هم ستیز و پیکار مردم که دم به دم اوج می گیرد ادامه خواهد یافت پس چه باک،
زندگی من فدای ایران و سربلندی آن." داریوش فروهر

درود بر داریوش فروهر و پروانه فروهر (اسکندری) ، رهبران فقید حزب ملت ایران
گرامی باد خاطره مجید شریف ، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده نویسندگان آزاد اندیش

متحداً ، بخاطر آزادی تمام زندانیان سیاسی ، لغو قوانین شکنجه ، سنگسار ، اعدام
و قانون ارتجاعی " نظارت استصوابی " مبارزه کنیم .

توجه شما را به مطالب مندرج در " ستون آزاد " (ستون برخورد عقاید و آراء) جاب می کنیم !

مقالات در نقد نظام **" مردم سالاری دینی "** در " ستون مقالات " .

در باره " نقش نیروهای جمهوریخواه و تحولات ایران "

چرا و بچه دلیل خواست ها و شعار های انقلاب ۱۳۵۷
نتوانست پس از پیروزی انقلاب در جامعه ایران متحقق گردد ؟
آیا نباید کوشش کرد تا اشتباهات گذشته تکرار نشوند؟

*****

نیروهای مدعی به طرفداری از " نظام مردم سالاری "
حتماً باید قبول داشته باشند که احزاب و سازمانها می توانند طرفدار
ایدئولوژی مخصوص به خود باشند،
ولی " نهاد دولت " در" نظام دمکراسی و مردم سالار"
باید نسبت به تمام " ادیان" و " ایدئولوژی" ها ، بی طرف باشد!

*****

بنظرما این رأی مردم هست که با حمایت از کاندیدهای مورد نظر
خود، باید در انتخابات مجلس دوره هفتم ، تعیین کننده نهائی باشد که
کدام نامزد انتخاباتی بعنوان " نماینده ملت " به مجلس دوره هفتم برود
و نه رأی ۱۲ نفر مأمورین آقای سید علی خامنه ای ، با توسل به
قانون ارتجاعی " نظارت استصوابی" ، در شورای نگهبان !
انتخاباتی که " نظارت استصوابی " سرنوشت آنرا تعیین نماید ، نمی
تواند مورد تائید ما سوسیالیست های ایران باشد.

*****

این یک واقعیت تاریخی است که بخش بزرگی از مرم ایران سالیان سال بخاطر اعتراض به قانون شکنی های رژیم وابسته به امپریالیسم شاه و عملکردهای استبدادی محمد رضاشاه و تحقق خواست هائی همچون " آزادی عقیده ، بیان ، قلم ، اجتماعات " ، " انتخابات آزاد "، " آزادی زندانیان سیاسی صرفنظر از وابستگی گروهی و مسلکی زندانیان " و برقراری " حاکمیت قانون " و " دمکراسی " ... مبارزه نمودند و در رابطه با همین مبارزات بود که رژیم سلطنتی محمد رضا شاه سرنگون شد ونفوذ سیاسی و نظامی امپریالیستهای آمریکا و انگلیس در ایران قطع شد. اما بعد از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ ، خواست های سیاسی مردم و شعارهای محوری مبارزین و فعالان سیاسی نتوانست بطور کامل در ایران متحقق گردد و دگراندیشان همچون دوران شاه بخاطر عقاید و نظراتشان از سوی مقامات رژیم جدید ــ رژیم جمهوری اسلامی ــ ، که مشروعیت خود را از انقلاب مردم می گرفت، تحت پیگرد قرار گرفتند و بسیاری از ایرانیانی که نظرات وعقایدی همچون هیئت حاکمه جمهوری اسلامي نداشتند و یا نسبت به سیاست و عملکرد آن معترض بودند، نابود شدند.

با توجه به شعارهای انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و خواست های مردم در طول مبارز علیه رژیم استبدادی شاه و همچنین وعده ها و قولهائی که رهبران و فعالین سیاسی برخی از گروه ها و سازمان ها و احزاب ، از جمله " رهبر انقلاب " ــ آیت الله العظمی خمینی ــ ، به مردم در باره آزادی، حق تعیین سرنوشت، انتخابات آزاد ، حاکمیت قانون و نظام دمکراسی داده بودند ، که در حقیقت شعارها و خواست هائی بودند که از دوران انقلاب مشروطیت تا کنون کم وبیش از سوی ایرانیان مخالف با نظام استبدادی و دیکتاتوری و علاقمند ان به آزادی و حاکمیت قانون و استقلال ایران مطرح بوده اند . در این باره این سئوال مطرح است که چه مسائل و عللی سد این امر شدند و سبب شدند تا خواست های محوری مبارزات مردم و وعده ها و قول هائی که به آنها داده شده بود ، نتوانست نه تنها بطور کامل متحقق گردند ، حتی در بسیاری از موارد حقوق مردم بشدت بیشتری از دوران شاه ،پایمال شد و می شود؟

چرا و بچه دلیل نیروهای سیاسی ایرانی نتوانستند به تمام اهداف و خواست های خود دست یابند و پس از سرنگونی رژیم استبدادی شاه و پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ، بجای تحقق " نظام دمکراسی و مردم سالار " در ایران ، " نظام استبدادی مذهبی " به رهبری بخشی از روحانیت شیعه ، متحقق شد ؟

آیادر بوجود آمدن " نظام استبدادی مذهبی" فقط بخشی از روحانیت شیعه ونیروهای مستبد و پول پرست بازاری و جوانان عاشق شهرت و قدرت، بنام دانشجویان ونیروهای معروف به "خط امام " و سازمانها و تشکلات سیاسی با پسوند " اسلامی"، نقش داشتند ؟ و یا اینکه در این روند، " کج اندیشی" و "مشکل معرفتی " دیگر نیروهای سیاسی از جمله نیروهای غیر مذهبی ملی، چپ ، رادیکال ، کمونیست و نیروهای مذهبی رادیکال وانقلابی نیز سهیم بوده اند؟

اگر قبول داشته باشیم که عنصر های تشکیل دهنده " نظام دمکراسی " در بر گیرنده یکسری " ارزش " هائی هستند که این " ارزش " ها ، حقوق و همچنین وظایفی را برای مردم جامعه و هیئت حاکمه در نظر می گیرند و استروکتور، روابط و چارچوب سیاسی جدیدی را بر جامعه حاکم می کنند ، آنهم بطوریکه آن وضع جدید ، کمک می کند تا تمام مردم آن جامعه ــ صرفنظر از وابستگی مسلکی و گروهی، مقام ، شغل ، ثروت، مذهب ، نژاد و جنسیت ــ در مقابل " قانون " دارای حقوقی مساوی و برابر شوند و این امکان راپیدا کنند تا بطور آزاد و بدون وجود هیچگونه " قیمومیت " و " محدودیت " ، در رابطه با چگونگی سرنوشت زندگی خود و کل جامعه اظهار نظر کنند ، سازمان و حزب سیاسی و صنفی مورد نظر خود را تأسیس کنند و یا در احزاب و سازمانهای مورد علاقه خود عضو شوند و بدون هیچگونه محدودیتی حق فعالیت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی داشته باشند و در حقیقت آنطور که خود صلاح می دانند و تشخیص می دهند در جهت اصلاح وضع موجود، فعالیت کنند و تصمیم بگیرند.همچنین تمام مقامات کشوری در نظام دمکراسی در مقابل ملت و قانون پاسخگو هستند .

جامعه ای که بناست بر آن " نظام دمکراسی و مردمسالار " حاکم گردد ، باید در روند مبارزات مطالباتی و سیاسی ــ اجتماعی مردم به " جامعه مدنی " تبدیل شده باشد. بدون وجود " جامعه مدنی " ، تحقق " نظام مردم سالاری " امکان پذیر نخواهد بود.

با توضیحاتی که رفت ، اصل " فردیت " ــ یعنی قبول تمام حقوق فرد ، از جمله آزادی عقیده ، بیان ، قلم ، حق شرکت در اجتماعات و احزاب ، انتخابات آزاد و حق مالکیت خصوصی و آزاد بودن فرد در فعالیت های اقتصادی ... ــ ، که یکی از پایه های اصلی نظریه "لیبرالیسم " می باشد، به رسمیت شناخته می شود و ازاین طریق به بخشی ازفرهنگ سیاسی (اندیشه سیاسی) نیروهای سیاسی و شهروندان جامعه تبدیل می شود.

در رابطه با محترم شمردن " اصل فردیت " و ایجاد "جامعه مدنی" است که ، مردم جامعه دارای یکسری " حقوق " قانونی ، بنام " حقوق شهرندی " ("حقوق مردم" ، " حقوق ملت ") می شوند. این حقوق شهروندی سبب می شود تا استروکتور و روابط جدید سیاسی برجامعه حاکم شود که با توجه به آن حقوق و استروکتور جدید ، مردم هیئت حاکمه را مجبور می کنند و از آن می خواهند و طلب می کنند تا هیچ " مقامی" و "نهادی " نتواند و اجازه نداشته باشد بر خلاف قانون و یا " فراقانونی" عمل کند و در نهایت برای "حقوق ملت" که در " قانون اساسی" در نظر گرفته شده است، احترام قائل شود.

در رابطه با مسائلی که اشاره رفت ، این سئوال در مقابل تمام نیروهای سیاسی ایران که خود را " دمکرات و آزادیخواه " تلقی می کنند قرار دارد و آن اینکه، آیا تمام آن نیروها در مقطع تاریخی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ با "ارزش" های سیاسی و فرهنگی که وجود آن " ارزش " ها، برای برقراری نظام دمکراسی و مردم سالار ضروری بودند (و هستند) که بدون توجه به محتوی و محترم شمردن آن ها ، تحقق " نظام دمکراسی " و برقراری آزادی و توجه به " حقوق بشر " در هیچ جامعه ای در جهان نمی تواند عملی گردد، اصولا آشنائی داشتند ؟

چرا و بچه دلیل بخشی از "نیروهای مصدقی "، در " مذهبی " کردن " نهاد دولت " در ایران عمل کردند؟

ــ نیروهائی که شاهد مخالفت آیت الله کاشانی با حکومت ملي و قانونی دکتر مصدق بودند و حتماً با این واقعیت تاریخی نیز آشنائی داشتند که حضرت آیت الله ، بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در دفاع از کودتاچیان و نظام سلطنتی و شاه برخاست و بر این نظر بود که دکتر مصدق را باید اعدام کرد ،
ــ نیروهائی که آگاهی کامل به این امر داشتند که دکتر مصدق اگرچه شدیداً برامر "ایرانیت و اسلامیت " تکیه داشت و بدرستی " اسلام " را بخشی از " فرهنگ " ایران می دانست ، ولی با"مذهبی" شدن "دولت"، مخالف بود و در این رابطه بود که شدیداً مورد غضب "فدائیان اسلام" و برخی از روحانیون قشری و متحجر قرار داشت ،
ــ نیروهائی که همچنین از این واقعیت آگاهی داشتند که طرفداران " فدائیان اسلام " ، گروهی که با توسل به " ترور" قصد برقراری " حکومت اسلامی " در ایران را داشت و چون وجود فرد ملی و وطن دوستی همچون زنده یاد دکتر سید حسین فاطمی ، سد متحقق شدن آن نظرات بود، دست به ترور آن مبارز استقلال طلب ایرانی زدند.همان دکتر فاطمی که بنا بر اظهارات دکتر مصدق ، پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت را مطرح کرده بود و در دفاع از استقلال و حاکمیت ملی ایران نوشت : " ماباز واشنگتن و لندن و مسکو نمی خواهیم تصدیق وطنپرستی بگیریم. ما از روز اول می دانستیم که هر وقت پای منفعت مملکت پیش بیاید که پای یک اجنبی نیز در میان باشد ، آن بیگانه خواه شمالی یا جنوبی ، یا ینگه دنیائی باشد ، در صدد انتقام و مبارزه بر می آید."،
و...

البته در مورد " نیروهای مصدقی " ضروریست متذکر شد که بخشی از آن " نیروها " از جمله جبهه ملی برهبری زنده یاد دکتر کریم سنجابی در مخالفت با " اسلامی " کردن قوه قضائیه و اعتراض به " قانون قصاص" تظاهراتی در میدان فردوسی در تهران ترتیب دادند، همان تظاهراتی که حزب الله و جوانان "خط امامی" آنرا بهم زدند و آقای عطاالله مهاجرانی در توصیف عملکرد قهرمانانه چماقداران " حزب الله " در روزنامه اطلاعات مطلبی برای ثبت در تاریخ برشته تحریر در آورد.

آیا " ارزش " هائی که برای تشکیل " نظام دمکراسی " ، ضروری بودند ، در مقطع تاریخی انقلاب ۱۳۵۷ به بخشی از فرهنگ سیاسی (اندیشه سیاسی) نیروهای سیاسی ایرانی تبدیل شده بودند؟ و یا اینکه برخورد فعالین و نیرو های سیاسی با آن " ارزش " ها ، بیشتر جنبه شعاری و تبلیغاتی داشت و در حقیقت هر فرد و گروه سیاسی برداشت و تفسیر مخصوص بخود را از آن داشت که در تضاد با برداشت های دیگر بود؟

آیا در مقطع تاریخی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ، تمام رهبران و فعالین گروه ها ، سازمانها و احزاب ایرانی علاوه بر آشنائی به چگونگی روند مبارزات مردم اروپا علیه حاکمین مستبد آن جوامع ، همچنین می دانستند که محو و نابودی " نظام استبدادی " در جوامع اروپائی زمانی امکان پذیر شد که علاوه بر تغییراتی که در استروکتور و روابط تولید آن جوامع رخ داد ، "حاکمیت قانون " نیز بر آن جوامع حاکم شد ؟

مگردر طی روند مبارزه و روشنگری علیه رژیم استبدادی نبود که " حاکمیت قانون " ــ صرفنظر از محتوی " قانون " ــ ، بر آن جوامع حاکم شد و مسئله " نامحدود بودن " حقوق حاکم مستبد، از بین رفت ؟ آن روابط جدید (وجود حاکمیت قانون) بود که کمک کرد تا " نظام استبدادی " بهمراه " نظام فئودالی " به " آرشیو " تاریخ سپرده شود .

در روند آن مبارزه بود که عملکرد حاکم (شاه ، رهبر ...) بر پایه قانون و چار چوب قانون، محدود شد .علاوه بر آن، مردم آن جوامع به یکسری "حقوق " دست یافتند .

درکنارسئوالات و مسائلی که اشاره رفت، این سئوال نیز مطرح است که آیا برای تمام نیرو های سیاسی ایرانی در مقطع تاریخی انقلاب ۱۳۵۷، همچنین روشن بود که برقراری " حاکمیت قانونی " بطور آتوماتیک نمی تواند بمعنی برقراری " نظام دمکراسی " باشد ؟

در جوامعیکه " نظام دیکتاتوری " حاکم است ، همچنین " حاکمیت قانون " وجود دارد، با توجه به این " اصل " که در " جوامع دیکتاتوری" بر عکس " جوامع دمکراسی " ، محتوی " قانون " بطوری تنظیم و تدوین شده است که برای مردم جامعه، " حقوق " بسیار اندکی در نظر گرفته شده است، در عوض حاکم (رهبر، شاه، رئیس جمهور...) دیکتاتور ، قانوناً "حقوق " بسیار زیادی دارد (نگاه کنید به اصل ۱۱۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی) که حتی در بسیاری از امور کشوری ، بر پایه قانون ، تصمیم گیرنده " مطلق " است. ولی بهیچوجه " حاکم دیکتاتور" ، " حقوق فراقانونی " ندارد ، زیرا عملکرد " فرا قانونی " بمعنی " استبداد " می باشد.

عملکرد " فراقانونی " مربوط به " نظام استبدادی " است ، آنهم به این دلیل که از " قانون" و" حاکمیت قانون" در جامعه استبدادی، خبری در میان نیست . در این رابطه است که تصمیمات و نظرات حاکم (شاه ، رهبر...) مستبد ، جنبه " قانون " پیدا می کند . " اوامر ملوکانه " و یا " حکم حکومتی " ... بیانگر وجود " حاکم (شاه ، رهبر...) مستبد " در جامعه می باشد.

باید توجه داشت که " نظام دمکراسی" پس از پیروزی انقلاب کبیر بلافاصله نتوانست بر جامعه فرانسه حاکم گردد ، بلکه بیشتر از یک قرن روشنگری و مبارزه طبقات و اقشار مختلف علیه نیروهای طرفدار نظام دیکتاتوری و مخالفین نظام دمکراسی در ایجاد آن "نظام" کمک کردند.
مبارزه در جهت دمکراتیزه کردن جامعه بخاطر شرکت دادن هرچه بیشتر مردم در امور زندگی خود و سرنوشت جامعه ، حتی در جوامع اروپائی که از طریق " نظام دمکراسی" اداره می شوند ،هنوز ادامه دارد.
ضرورت دارد در این رابطه خاطر نشان کرد که " جنبش کارگری " و مبارزات مطالباتی و طبقاتی زحمتکشان و طبقه کارگر در آن جوامع، کمک بزرگی به دمکراتیزه کردن آن جوامع نموده اند ونقش بزرگ و مثبتی در این امر داشته اند.

اگر بعنوان یک دمکرات قبول داشته باشیم که " نهاد دولت " در " نظام دمکراسی و مردم سالار " باید نسبت به تمام " ادیان" و " ایدئولوژی" ها ، بی طرف باشد. و به این واقعیت هم پی برده باشیم که در اکثر جوامع اروپای غربی ، بعد از جنگ جهانی اول (۱۹۱۸) ، " نظام دمکراسی " توانست گام به گام برقرار گردد، اگرچه تأثیرات انقلاب کبیر فرانسه وروشنگری و مبارزات علاقمندان به آزادی و بهزیستی در تغییر فضای سیاسی بی تأثیر نبود و کمک کرد تا بخشی از مردم در طی مبارزات سیاسی ــ اجتماعی، موفق شوند به یک سری از " ارزش های " تشکیل دهنده "حقوق طبیعی" و" حقوق شهروندی" ، پی برند و با این واقعیت آشنا شوند که دخالت رهبران مذهبی و روحانیت مسیحی در امور دولت و حکومت و تاکید بي جا و غیر اصولی آن جماعت بر اجرای " قوانین آسمانی" ، بجای

"قوانین دولتی " و مخالفت با کمک گرفتن از "خرد بشری " برای پیدا کردن راه حل بخاطر پاسخ دادن به مشکلات و معضلات جامعه ، به سدّ بزرگی در پیش رفت و توسعه جامعه تبدیل شده اند .

در این رابطه ضروریست خاطر نشان کرد که طرح نظرات و تزهای رفرمیستی " لوتر" (۱۵۱۷) و روشنگریهائی که در آن مورد صورت گرفت و جنگ مذهبی۳۰ ساله در اروپا بین هابسبورگ ، سوئد و فرانسه و " صلح وستفالن" در سال ۱۶۴۸ ضربه های بزرگی بر قدرت کلیسای کاتولیک وارد نمود ، از جمله سلب مالکیت از کلیسای کاتولیک.

همچنین از خاطر نباید بدور داشت که انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) ، انقلابی که بر محور شعار " آزادی ، برابری ، برادری" بوقوع پیوست ، تمام دارایی کلیسا را در مجلس ملی بنا بر پیشنهاد "میرابو" ، در اختیار ملت قرار داد و سبب شد تا " نهاد کلیسا" نفوذ خود را در"نهاد دولت" بکلی از دست دهد که سرانجام "رژیم رهبانی و کلیسایی " از پای در آمد و یک "دولت غیر دینی " (دولت لائیک) در فرانسه برقرار شد . پیروزی انقلاب فرانسه اگرچه باعث شد تا مجلس ملی " اعلامیه حقوق بشر " را تصویب کند ، اما آن انقلاب فقط برای یک اقلیت بسیار کوچکی از مردان فرانسوی که ثروت داشتند ومالیات می پرداختند ــ بورژوازی ــ ، "حق رأی" بهمراه داشت و نمایندگان آن طبقه را شریک قدرت نمود. در اثر انقلاب کبیر فرانسه، " نظام استبدادی " سرنگون شد و برای مدتی حکومت ترور ، آنهم بر پایه ادعای دفاع از دست آوردهای انقلاب برقرار شد و این وضع تا انقلاب ۱۸۱۴ بطول انجامید. فرانسویان در اثر انقلاب ۱۸۴۸ از " رأی همگانی " برخوردار شدند، البته رأی همگانی فقط شامل مردان می شد و زنان که نصف جمعیت فرانسه را تشکیل می دادند ، از داشتن "حق رأی " محروم بودند.

استمرار روشنگری و مبارزه مردم در جوامع اروپائی ــ در واقع مردمی که خود را مسیحی می دانستند ــ ، کمک کرد تا گام به گام "نهاد دولت " از "نهاد کلیسا " جدا گردد و وضعیتی جدیدی در آن جوامع بوجود آید که در اثر آن ، " خرد بشری " که چیزی جز " خرد " افراد مسیحی ساکن اروپا در آن زمان نبود ، برای پاسخگوئی به مشکلات جامعه و بهزیستی مردم به خدمت گرفته شود. درروند این مبارزه ،" دولت دینی " جای خود را به دولت "سکولار " یعنی " دولت غیر دینی " داد و از سوء استفاده "روحانیت کاتولیک " از امر قدرت ، جلوگیری شد.

دولت های سکولار (غیر دینی) ، صرفنظر از اینکه بهیچوجه " ضد دین " نبودند ،باعث شدند تا اداره امور کشور از طریق " قوانینی " که خود مردم و یا نمایندگانشان بر پایه " خرد " بشری و در نظر گرفتن موقعیت و امکانات جامعه ، تنظیم و تدوین می کنند و از طریق مراجعه به " رفراندوم " و یا تصویب لوایح ، در " مجلس ملی " تصویب می نمایند، اداره شود و نه از طریق "قوانین آسمانی "، آنطور که بخش متحجر " روحانیت " خواستار آن بود .

روحانیت مسیحی خود را مفسر " قوانین آسمانی " و نماینده خدا در روی زمین می دانست و بخاطر حفظ موقعیت اجتماعی ومنافع قشری خود ، دولت های سکولار (غیر دینی) را " مخالف و ضد دین " تلقی می کرد . در اثر روشنگری ومبارزه بخشی از مردم ونیرو های سیاسی با نظرات غلط و ادعاهای کاذب بخشی از روحانیون مسیحی از سوئی و از سوی دیگرچگونگی روند تکامل علوم و تغییر روابط اجتماعی که با خود "حقوق شهروندی" در کشورهای اروپائی را در پی داشت . روحانیت مسیحی در اروپا مجبور شد بپذیرد که

در قضاوت در باره " دولت سکولار " دراشتباه بوده است ، زیرا وجود " دولت سکولار " در جامعه، بهیچوجه بمعنی "حذف مذهب " از جامعه نبوده و طرفداران آن دولت، بهیچوجه با مذهب و خداپرستی و اجرای مراسم دینی ، مخالفتی ندارند تا چه برسد به دشمنی !

همانطور که اشاره رفت ، بخش بزرگی از مردم کشور های اروپائی بمرور زمان به غلط بودن ادعای کاذب روحانیون کلیسای کاتولیک که " دولت سکولار (دولت غیر دینی) را " دولت ضد دین " می دانست پی بردند و به مخالفت با آن جماعت دست زدند. اما با وجود اینکه در تمام جوامع اروپائی ، صرفنظر از اینکه کدام حزب و سازمان سیاسی هیئت حاکمه آن جوامع را تشکیل دهد ، همه سیاستمداران و دولتمردان بر بیان "اروپای مسیحی" با هم توافق دارند .

کنگره حزب سوسیال دمکرات آلمان در روز ۱۷ نوامبر ۲۰۰۳ در شهر" بوخوم " برگزار شد ، صدراعظم آلمان آقای شرودر قبل از اینکه بمحل جلسه کنگره حزب برود ، باتفاق عده ای از اعضای کابینه و اعضای حزب سوسیال دمکرات و نمایندگان حزب سوسیال دمکرات در مجلس ، از جمله رئیس مجلس ملی آلمان (بوندس تاگ) آقای " تیرزه " به کلیسا رفتند و در یک برنامه مذهبی شرکت کردند. این اتفاق بهترین گواه بر این امر است که "جدائی مذهب از نهاد دولت " بهیچوجه بمعنی دشمنی با "دین" نیست !

"جدائی نهاد مذهب از نهاد دولت و حکومت " به این معنی نیست که حزب و سازمان سیاسی که دارای ایدئولوژی مذهبی هست ، نباید و نمی تواند تشکیل شود.برعکس در اروپا احزابی وجود دارد که خود را " احزاب مسیحی " می نامند ، از جمله حزب دمکرات مسیحی ، حزب سوسیال مسیحی ... ، ولی تمام این احزاب بر غیر دینی بودن " دولت " تاکید دارند و این امر را برای حفظ " نظام دمکراسی " ضروری می دانند.
نیروهای مدعی به طرفداری از " نظام مردم سالاری " حتماً باید قبول داشته باشند که احزاب و سازمانها می توانند طرفدار ایدئولوژی مخصوص به خود از جمله " مکتب دینی" و یا " ایدئولوژی کمونیستی " باشند ، ولی این احزاب و سازمانهای دینی حق ندارند ، مخالفت منتقدین با نظرات و عقاید خود را به حساب مخالفت با " دین " و " خدا " تلقی کنند.

" نهاد دولت " در" نظام دمکراسی و مردم سالار" باید نسبت به تمام " ادیان" و "ایدئولوژی" ها ، بی طرف باشد! بدین خاطر " جدائی مذهب از دولت و حکومت " امری ضروری و حیاتی است ، هرکس که خود را دمکرات بداند ، ولی نخواهد این " اصل جدائی " را بپریزد ، با " مشکل معرفتی " روبروهست !

در کشورهای اروپای شرقی " نظام دمکراسی " نتوانست همزمان با کشورهای اروپای غربی متحقق گردد ، اگر چه در آن جوامع ، " نهاد دولت " کوچکترین رابطه ای با "نهاد کلیسا " نداشت و در واقع " مذهب از دولت " جدا بود.

در روسیه تزاری ، پس از پیروزی انقلاب اکتبر (۱۹۱۷) ، " نهاد دولت " کاملا تحت تأثیر و کنترل یک " ایدئولوژی " مشخص ــ ایدئولوژی حزب کمونیست بلشویکی لنینی ــ قرار گرفت و در جنگ جهانی دوم، پس از شکست هیتلر و تسلط ارتش سرخ بر سر زمین های

اروپای شرقی ، دولتهای طرفدار " نظام کمونیستی" که خود را طرفدار حزب بلشویکی استالینی می دانستند ، بر آن جوامع حاکم شدند.
" حزب بلشویکی لنینی ــ استالینی " برعکس نظر کارل مارکس که معتقد بود آزادی فرد ، پیش شرط آزادی عمومی است ونظر روزا لوکزمبورگ که آزادی را ، آزادی دگراندیش می دانست، کوچکترین ارزشی برای آزادی فرد (اصل فردیت) قائل نبود وفقط در رابطه با " طبقه کارگر " و " ایدئولوژی کمونیستی" برای " شهروندان جامعه " ، " حقوق " قائل می شد ودر واقع معیار سنجش حقوق مردم جامعه را، ایدئولوژی حزب کمونیست بلشویکی تعیین می کرد. بر پایه این معیار وشیوه کار(معیار و شیوه ای که جمهوری اسلامی برای تعیین حقوق مردم بصورت کلیشه ای مورد استفاده قرار می دهد ، البته بجای ایدئولوژی کمونیستی، مکتب اسلام و مذهب شیعه دوازده امامی را بکار می برد) در جوامع کمونیستی ، مخالفین ایدئولوژی کمونیستی و یا طرفداران ایدئولوژی های دیگر نمی توانستند از حقوق مساوی و برابر با کمونیست ها برخوردار شوند. در همین رابطه بود که ادغام ایدئولوژی کمونیستی در " نهاد دولت " به سدّ بزرگی در تحقق " نظام دمکراسی" در جوامع اروپای شرقی تبدیل شده بود.

اکثریت نیروهای کمونیست ایرانی ، نسبت به " اصل فردیت " ، نظراتی همچون" بلشویکها" داشتند وعلاقه زیادی به " نظام دمکراسی " موجود در جوامع اروپائی که آنرا، " دمکراسی بورژوائی " می نامیدند ، نداشتند.
در جوامع کمونیستی اروپای شرقی ، " نهاد دین" هیچگونه تأثیر و نفوذی در "نهاد دولت " نداشت.
متأسفانه بسیاری از فعالین و نیروهای سیاسی ایرانی، از قبیل بخش بزرگی از نیروهای مذهبی طرفدار حاکمیت قانون و اصلاحات، معروف به " جبهه دوم خرداد " و حتی برخی از فعالین ملی ــ مذهبی ... همچون روحانیت دولتی و نیروهایطرفدار "نظام ولائی " ، تفاوتی بین " آتئیست " (بی دین) با " لائیتیسم " و یا "سکولاریسم " (غیر دینی) قائل نیستند و همگی آن واژه ها را بغلط ، برابر و مساوی با " ضد دین" و " بی دینی" تلقی می کنند . در واقع این نیروها با " مشکل معرفتی " روبرویند .
اما در رابطه با مسائلی که اشاره رفت باید خاطر نشان کرد که برخی از همین خانمها و آقایان مذهبی به تفاوت ماهوی آن مقولات کاملا آگاهی دارند. ولی روشن نیست که چرا و بچه دلیل سعی دارند واقعیت را آنطور که هست به مردم نگویند و با دادن اطلاعات غلط و وارونه جلوه دادن مسائل ، در تحمیق مردم مسلمان ایران عمل می کنند ؟

با توجه به توضیحاتی که رفت ، اکثریت بسیار بزرگی از نیروها و فعالین سیاسی ایران چون در مقطع تاریخی پیش از " انقلاب ۱۳۵۷ " با نظام "دمکراسی " برخوردی شعارگونه داشتند و با "مشکل معرفتی " روبرو بودند و در واقع بسیاری از آن نیروها بطور دقیق با محتوی " ارزش " های تشکیل دهنده "نظام دمکراسی و مردم سالار" آشنائی نداشتند و درهمان رابطه باید باشد که آن نیروها ــ بدون اینکه ماهیت دولت و رابطه آنرا با ایدئولوژی و دین روشن کنند ــ ، از "روحانیت " خواستند تا بعنوان " روحانیت مبارز و مترقی " در مبارزه علیه رژیم شاه شرکت کند ، و حتی تا آنجا به پیش رفتند که "رهبری سیاسی " یک روحانی را نه تنها در مبارزه با رژیم مستبد و وابسته به امپریالیسم شاه ، بلکه بخاطر برقراری " نظام دمکراسی و مردم سالار " نیز پذیرفتند.

آیا اتخاذ چنان تصمیمات وعملکردهائی از سوی مخالفین شاه ، نمی تواند در این رابطه باشد که برای بخش بزرگی از آن افراد و نیروهای سیاسی در آن زمان ، هنوز محتوی "حقوق شهروندی" و " ارزش های تشکیل دهنده نظام دمکراسی " از جمله "جدائی دین از دولت و حکومت " کاملا روشن نبوده است ؟

آن نیروها بخاطر " مشکل معرفتی " که با آن روبرو بودند، به آن بخش از " روحانیت " که بدلایلی حاضر نبود در مبارزه علیه شاه شرکت کند ، ناسزا گفتند و تهمت زدند. با توضیحاتی که رفت ، باید اذعان کرد که نگارنده (دکتر منصور بیات زاده) که یکی از فعالین سیاسی اپوزیسیون رژیم شاه در مقطع تاریخی انقلاب ۱۳۵۷ بود، همچون دیگران با " مشکل معرفتی" روبرو بودم ، والا نمی بایستی در اتخاذ چنان مواضعی با دیگران در بعضی موارد همصدا می شدم!

در آنزمان کمتر فردی و یا نیروی سیاسی حاضر بود که بر اصل" فردیت" تاکید کند و توضیح دهد که تحقق دمکراسی در هر جامعه ای که می خواهد باشد ، اصولا بدون محترم شمردن آن اصل (فردیت) و محور قرار دادن آن ــ که در حقیقت یکی ازاصول محوری نظریه " لیبرالیسم " می باشد ــ ، امکان پذیر نخواهد بود.

در مقطع تاریخی انقلاب ۱۳۵۷ ، واژه " لیبرالیسم " تبدیل به فحش و ناسزا شده بود ، که الحق تمام نیروهای منتسب به طیف چپ و کمونیست ، حتی برخی از نیروهای مذهبی ، رادیکال و ملی از جمله نگارنده (دکتر منصور بیات زاده) در بوجود آوردن آن فضای مسموم سیاسی ، کم و بیش نقش داشتیم و سهیم بودیم.

اشاره به مطالبی در این نوشته ، در باره لیبرالیزم ، نباید به این عنوان تلقی شود که گویا من خواستارم که نیروهای طرفدار عدالت اجتماعی و چپ و یا دیگر نیروهای مخالف لیبرالیزم نباید علیه آن نظریه و یا بخشی از عنصرهای تشکیل دهنده آن ، دست به مبارزه نظری زنند و یا احیاناً پرده از ماهیت " نئولیبرالیزم " بر ندارند.
بلکه من در این نوشته خواستم فقط به " مشکل معرفتی " که نیروهای سیاسی ایرانی در مقطع تاریخی انقلاب ۱۳۵۷ با آن روبرو بودند اشاره کنم و از این طریق نسل جوان علاقمند به آزادی و دمکراسی را در جریان بگذارم که بر نسل ما که علاقه به بهزیستی و سربلندی ملت ایران داشتیم ، چه گذشت و از این طریق مبارزین جوان را بر حذر دارم که حتی المقدور کوشش در جهت برطرف کردن مشکلات معرفتی خود بنمایند تا مجبور نشوند ، اشتباهات نسل ما را تکرار کنند!

دولت مرحوم مهندس مهدی بازرگان ، بعنوان" دولتی" ، که گویا " دولت لیبرال " هاست ، مورد طعن و لعن عناصر و نیروهای رادیکال ، چپ ، کمونیست و حتی جوانان و نیرو های مذهبی و معروف به خط امامی قرار گرفت . جماعت چماقدار و لومپن معروف به "حزب الله " نیز که در خدمت برخی از بازاریان و بعضی از روحانیون (که با گذشت زمان "مافیای قدرت و ثروت " را با سوء استفاده از نام " دین اسلام " و " مذهب شیعه "، تشکیل دادند) قرار داشتند ، با آن نیروها در ناسزاگوئی به لیبرالها همصدا شددند ، بدون اینکه هیچ یک از این نیروها به این مسئله توجه داشته باشند ، که یکی از خواست های محوی مبارزه علیه رژیم استبدادی محمد رضا شاه بوجود آوردن " فضای سیاسی باز " در ایران بود ، تا در اثر آن " فضای باز " مردم ایران بتوانند بدون سانسور و تهدید و سرکوب

، نظرات و عقاید خود را بطور آزاد بیان کنند . چنان خواستی نمی توانست چیزی جز بیان بخشی ازعنصر های تشکیل دهنده نظریه "لیبرالیزم " باشد.

اگر به نظریه " لیبرالیزم " در کل ایرادی وارد باشد که هست، حتمأبخشی از این ایرادات در رابطه با کم توجهی آن نظریه به " عدالت اجتماعی" است و یا ایراد به نظرات " نئو لیبرالیزم" می باشد که بخاطر دفاع از " مالکیت خصوصی " و " بازارآزاد " ، طرفداران آن نظریه حاضر هستند بسیاری از ارزش های مربوط به " آزادی " را محدود و حتی پایمال کنند و امروز نظریه نئولیبرالیزم نقش مخربی در چگونگی جهت دادن به امر"جهانی شدن" دارد .
(بخاطر آگاهی بیشتر در رابطه با روند " جهانی شدن " و نقش مخرب نظریه نئولیبرالیزم توجه شما را به محتوی کتاب : " دام جهانی شدنی ، تعرض به دمکراسی و رفاه " ترجمه مهندس فریبزر جعفرپور جلب می کنم.).

اصولا روشن نبود که چرا فعالین و اعضای سازمانها و احزابی که در دوران شاه مخالف "جامعه بسته " و طرفدار " جامعه باز " بودند ، به "دولتی" که بعد از پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بطور فله ای تعداد زیادی روزنامه و مجله را " غیر قانونی" اعلام کرد و بزبان دیگر برای جلب نظر مقام رهبری و بسیاری از اعضای شورای انقلاب و برخی از روحانیون مخالف آزادی ، از در مخالفت با آزادی عقیده ، بیان و قلم درآمد و برای نیرو های دگر اندیش حق اظهار نظر قائل نشد و رئیس دولت موقت (مهندس مهدی بازرگان) بجای دفاع از اصل " فردیت " ، به نیروها و فعالین سیاسی که با بعضی از سیاست ها و عملکردهای دولت موقت انقلاب، موافق نبودند وبدین خاطردست به اعتراض و مخالفت زده بودند ، آنها را مخاطب قرار داد و اظهار داشت که آقایان یک درصدی ها چه می گوئید؟ و با بیان آن گفتار در افکار عمومی چنین جلوه داد که گویا ایشان برای نیروی اقلیت یک در صدی از مردم ، حق اظهار نظر قائل نیست، "دولت لیبرال " خطاب کردند؟

هدف من از اشاره به دوران حکومت موقت انقلاب در این نوشته ، بهیچوجه به این خاطر نبود که در رابطه با عملکرد دولت شادروان مهندس مهدی بازرگان اظهار نظر کنم . اما با اشاره به آن ، خواستم توضیح دهم که بخش بسیار بزرگی از اپوزیسیون ایران از جمله نیروهای چپ و کمونیست و بسیاری از " فعالین کنفدراسیون جهانی " در آن مرحله تاریخی با "مشکل معرفتی" روبرو بودند و روشن بود که آن نیروها مشترکأ نمی توانستند به تبلیغ "اندیشه سیاسی" مشترکی بر مبنی آزادی و دمکراسی بپردازند و سعی نمایند بر محوردفاع از آن "اندیشه" ، یک "جنبش مردمی " بوجود آورند.

چپ روی ، کلیشه سازی ، تبعیت کورکورانه از احزاب کمونیستی کشورهای بزرگ و کم بهاء دادن به اصل" فردیت " و نظام دمکراسی که بسیاری آنرا بنام " دمکراسی بورژوازی" تلقی می کردند ، از دیگر خصوصیات بخش بزرگی از نیروهای اپوزیسیون طیف چپ و کمونیست و نیروهای مذهبی انقلابی و رادیکال در ایران بود !

در مقطع تاریخی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ اصولا کمتر نیروی سیاسی در ایران وجود داشت که در مبارزات نظری و فعالیت های سیاسی خود در دفاع از اصل " فردیت "، دست به روشنگری زند و تمام جوانب و اصول " حقوق بشر " را محترم دارد و برخورداری از آن

"حقوق" را ، حق تمام انسانها صرفنظر از جنسیت ، مذهب ، ملیت ، نژاد، مسلک ، مقام ، شغل و ثروت ، بداند !

همچنین باید خاطر نشان کرد که " نظام دمکراسی " شامل عناصر و " ارزش "های زیادی می شود که من در مقاله ای تحت عنوان :
" مطالبی در باره "حقوق شهروندی " و " ارزشها " و " بار سیاسی " عناصر تشکیل دهنده " نظام دمکراسی " ... و نقد " نظام مردم سالاری دینی " ،
به ۲۳ عنصر و ارزش های این " نظام " اشاره کردم . بخاطر طولانی نشدن این مقاله ، از توضیح مجدد تمام آن مطالب در این نوشته خود داری می کنم.

اگر قرار باشد نتیجه مبارزه با " نظام ولایت فقیه " و نامردمیهای جناحهای سرکوبگر و تمامیت خواه جمهوری اسلامی به سرنوشتی همچون دوران پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ روبرو نگردد ، بنظرما سوسیالیست های ایران باید در جهت روشن کردن تمام جوانب "هویت " سیاسی عناصر، سازمانها و احزاب ایرانی دست به روشنگری زد وقبول کرد که چون برداشت تمام عناصر و نیروهای سیاسی ایرانی در رابطه با " ارزش " های تشکیل دهنده "نظام دمکراسی" و حتی " استقلال " و دفاع از تمامیت ارضی ایران یکسان نیست. " ائتلاف " نیروهائی با نظرات ناهمگون ، بهیچوجه کمک نخواهد کرد تا بتوان مشترکاً " اندیشه سیاسی " منسجمی در دفاع از " آزادی ، حقوق بشر،حاکمیت قانون، نظام دمکراسی ، استقلال " و تمامیت ارضی ایران " بوجود آورد که در اثر تبلیغ و ترویج آن " اندیشه " ، کوشش به ایجاد "جنبش مردمی " برای تحقق "نظام دمکراسی " در ایران نمود .

برخی از عناصر اپوزیسیون که خود را جمهوریخواه می دانند، همچون بعضی از سلطنت طلبان، چشم کمک به نیروهای بیگانه دوخته اند. این افراد چنین تبلیغ می کنند که در اثر روند "جهانی شدن "، تغییرات بزرگی در جهان رخ داده است که این تغییرات معنی و ارزش " استقلال " را بکلی تغییر داده است . این حضرات بر پایه این سیاست انحرافی و غلط ، با نظرات نیروهای طرفدار " راه مصدق " و دیگر نیروهای طرفدار استقلال ایران در باره مضمون و محتوی " استقلال " بمقابله و مخالفت برخاسته و برمبنی سیاست جدید خود ، سیاست جنگی و هژمونی طلبانه پرزیدنت بوش و متحدینش از جمله آقای تونی بلر ــ سوسیال دمکرات انگلیسی ــ، را در خدمت دفاع از دمکراسی وآزادی و حقوق بشر تبلیغ می کنند! بدون اینکه به این مسئله توجه داشته باشند که اگر بخاطر تغییراتی که تا کنون روند "جهانی شدن " با خود بهمراه داشته است و بزعم این حضرات آن روند ، سبب شده است تا "ارزش " های تشکیل دهنده نظریه "استقلال طلبی" ، جنبه منفی پیدا نمایند و تبدیل به " ضد ارزش " شوند ، چرا و بچه دلیل آقای گرهارد شرودر صدر اعظم آلمان فدرال ، در مخالفت با تصمیم پرزیدنت بوش ــ ابر قدرت جهان ــ ، در جنگ با عراق اظهار داشت که ، کشور آلمان ، کشوری مستقل است و هیچ دولت بیگانه ای از جمله ابرقدرت آمریکا حق ندارد ، "حاکمیت ملی " آلمان را پایمال کند و بجای دولت آلمان برای ملت آلمان تصمیم بگیرد . صدراعظم آلمان بر این نظر بود که هر نوع تصمیم گیری در باره چگونگی سیاست آلمان باید در برلین پایتخت آلمان فدرال آنهم از سوی دولت آلمان انجام گیرد ؟

مگرپرزیدنت شیراک ،رئیس جمهور فرانسه ، در باره " حاکمیت ملی " ، نظراتی همچون صدر اعظم آلمان نداشت؟

آیا مطالب مطرح شده از سوی آقایان گرهارد شرودر و شیراک در باره " استقلال " شبیه نظرات دکتر مصدق و طرفداران " راه مصدق " نیست؟

عده ای سعی دارند چنین جلوه دهند که در عصر " جهانی شدن " ، ارزش های تعیین کننده " استقلال " (حاکمیت ملی) بر محور دفاع از حقوق بشر دور می زند و روی این اصل به دخالت نظامی دولت بوش در عراق ــ که کاملا در مغایرت با تصمیمات شورای امنیت سازمان ملل متحد و قوانین بین اللملی بود ــ ، نمی تواند ایرادی وارد باشد . این عده از افراد طرفدار سیاست آقای بوش ، بر این نظرند که نظراتی شبیه نظرات دکتر مصدق در باره استقلال (حاکمیت ملی) ، بدوران ماقبل عصر" جهانی شدن " ربط داشت. بدون اینکه به این واقعیت توجه کنند که در چین کمونیست ، حقوق بشر پایمال می شود و در آن کشور همچنین از "حاکمیت مردم " خبری نیست و بجای مردم چین ، رهبران حزب کمونیست ــ که چینی هستند و نه بیگانه ــ ، امور سیاسی کشور چین را اداره می کنند ، دراین رابطه است که درآن کشور "حاکمیت ملی " ، برقراراست.

ما سوسیالیست های مصدقی از استقلال و تمامیت ارضی ایران دفاع می کنیم و با هرگونه دخالت در امور داخلی ایران از سوی هر کشور و نیروی بیگانه ای که باشد ، مخالفیم . ولی همانطور که مکرراً اعلام داشته ایم ، دفاع از "حقوق بشر" و اعتراض به عملکرد های رژیم جمهوری اسلامی در امر پایمال شدن حقوق بشر از سوی هر فرد ، دولت و یا سازمانی که انجام گیرد، بهیچوجه دخالت در امور داخلی ایران نباید تلقی شود.
همانطور که حقوق بشر مرزی نمی شناسد و شامل تمام بشریت در جهان می گردد ، دفاع از آن و اعتراض به پایمال شدن آن نیز بهیچوجه تابع محدودیت مرزی نخواهد بود.

در خاتمه ضروریست مجدداً یاد آور شد ، اگر چه ما سوسیالیست های مصدقی از مبارزه و فعالیت های نیروهای مذهبی طرفدار حاکمیت قانون و اصلاحات در مقابله و مخالفت آنها با "نظام ولائی " و قانون شکنی نیروهای تمامیت خواه ، پشتیبانی می کنیم و از مبارزه این عناصر و نیروها علیه " نظارت استصوابی " ــ که در مغایرت با قانون اساسی است ــ ، حمایت می کنیم و خواستار برگزاری انتخابات آزاد در ایران هستیم ، بدون اینکه اعضای شورای نگهبان در تائید و یا رد نامزدهای نمایندگی ، حق دخالت داشته باشند.

بنظرما این رأی مردم هست که با حمایت از کاندیدهای مورد نظر خود، باید در انتخابات مجلس دوره هفتم ، تعیین کننده نهائی باشد که کدام نامزد انتخاباتی بعنوان " نماینده ملت " به مجلس دوره هفتم برود و نه رأی ۱۲ نفر مأمورین آقای سید علی خامنه ای ، با توسل به قانون ارتجاعی " نظارت استصوابی" ، در شورای نگهبان !
انتخاباتی که " نظارت استصوابی " سرنوشت آنرا تعیین نماید ، نمی تواند مورد تائید ما سوسیالیست های ایران باشد.

اما "مقام رهبری" که همچون محمد رضا شاه عاشق خودکامگی و قدرت مطلقه است، به آنهمه " حقوقی " که قانون اساسی برای آن " مقام " در نظر گرفته است " قناعت " ندارد ، بلکه سعی دارد تا با حمایت از قانون شکنی های قوه قضائیه و شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام و تبلیغات صدا و سیمای جمهوری اسلامی و تبلیغاتی که در صحن نماز جمعه از سوی روحانیت دولتی صورت می گیرد ... و متوسل شدن به " حکم حکومتی " (فراقانونی) ــ عملکردی که در مغایرت با قانون اساسی دارد و در واقع

عملکردی غیر قانونی است ــ ، کمک کند تا " رهبر مستبد" بجای "رهبر دیکتاتور" در بین جناحهای هیئت حاکمه " مشروعیت " پیدا کند . در حالیکه ، طبق اصل سوم قانون اساسی ، " دولت جمهوری اسلامی ایران موظف است ... همه امکانات خود را برای ... محو هرگونه استبداد و خودکامگی و انحصار طلبی... بکار برد."!

پشتیبانی و حمایت از نیروهای طرفدار " حاکمیت قانون " و " اصلاحات " نباید و نمی تواند سبب گردد تاما نسبت به " نظام مردم سالاری دینی " ، " نظام " مورد نظر آقای سید محمد خاتمی رئیس جمهور و برخی از نیروهای معروف به اصلاح طلبان دوم خردادی ، که چیزی جز " نظام دیکتاتوری مذهبی" نیست ، سکوت اختیار کنیم و دست بمخالفت و روشنگری نزنیم.

با تحقق صد در صد قانون اساسی جمهوری اسلامی می توان از برقراری "نظام استبدادی مذهبی" در ایران جلو گیری کرد ، ولی تا زمانیکه تمام اصول غیر دمکراتیک از قانون اساسی جمهوری اسلامی حذف نشوند، نا بخردانه خواهد بود که خیال کنیم با محتوی کنونی قانون اساسی جمهوری اسلامی در ایران می توان " نظام دمکراسی" ، با پسوند " اسلامی" بر جامعه متحقق کرد . اجرای کامل قانون اساسی بشرط اینکه مقام رهبری قانون شکنی نکند و از " حکم فراقانونی " استفاده ننماید ، چیزی جز یک " نظام دیکتاتوری مذهبی " نمی توان و نباید انتظار داشت .

برخی از عناصر ونیروهای مذهبی مخالف " دولت سکولار " (دولت غیر دینی و نه ضد دین) که طرفدار " دولت دینی " هستند، سعی دارند تا با استفاده و بکار بردن واژه های "مردم سالاری " در کنار واژه " دینی "، پرده استتاری بر ماهیت "دیکتاتوری" نظام مذهبی مورد نظر خود بکشند.

به امید دامن زدن به بحث و روشنگری و دقیقتر کردن هویت نیروهای سیاسی ، بخاطر دست یابی به " اندیشه سیاسی " که از طریق آن بتوان به تبلیغ آزادی ، حقوق بشر، حاکمیت قانون ، نظام دمکراسی و دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ... پرداخت و بر محور و حول و حوش چنین نظراتی " جنبش مردمی " برای تحقق " نظام دمکراسی " در ایران بپاکرد!!

دکتر منصور بیات زاده

۲۷ آبان ۱۳۸۲

socialistha@ois-iran.com
www.ois-iran.com